

شب یازدهم: روزه شام غریبان

شام غریبان ابوعبدالله الحسین علیه السلام است. اگر با چشم دل نگاهی به کربلا بیندازیم، صحنه‌های جان‌فزایی در پیش چشمان ما جان می‌گیرد. خدایا! امشب در کربلا چه خبر بود! امشب باید از زبان زینب کبری روزه خواند. امشب بیش از همه زینب کبری سختی کشید. از یک سو، جسدهای صدچاک را می‌دید که روی زمین افتاده است. کودکان پدر از دست داده، گرسنه و تشنه و مصیبت‌زده و وحشت‌زده را می‌دید. کودکانی که در بیابان پراکنده شده بودند و گردآوری و آرام کردن آنها برای زینب بسیار سخت و سنگین بود. از طرفی، خیمه‌ها سوخته بودند و سرپناهی وجود نداشت. سید الساجدین علیه السلام با تنی

تبدار و بیمار در گوشه‌ای افتاده بود. زینب علیها السلام گاهی در دل بیابان تاریک به دنبال بچه‌ها می‌گشت که از ترس در این سو و آن سو پراکنده بودند و هرکدام در کنار بوته‌ای پناه گرفته بودند؛ باز برمی‌گشت و از امام سجاد علیه السلام پرستاری می‌کرد.

گاهی کنار پیکر شهدا و برادرانش می‌رفت. خود او هم داغ‌دیده و مصیبت‌زده بود؛ داغ جوان، داغ برادر، داغ فرزندان برادر. به هر حال، امشب تا صبح بر زینب و خواهرش، ام‌کلثوم، خیلی سخت گذشت؛^۱ اما با وجود همه مصایب و سختی‌ها، نماز شب زینب ترک نشد؛ ولی زانوان او قدرت ایستادن نداشت؛ بر زمین نشست و نماز شب خواند.

امشب بشکسته دلی

نشسته می‌خواند نماز

زبان حال زینب این بود که خدایا! کاش فردا آفتاب طلوع نکند! خدایا! فردا این کودکان و دخترکان داغ‌دیده را چگونه از پیکر پاک شهدا جدا کنم!

صبح یازدهم امام سجاد علیه السلام به عمه‌اش فرمود: عمه‌جان! بچه‌ها را آماده حرکت کنید. همه اسیران را روی مرکب‌ها سوار کردند. دشمن می‌خواست برای آزار و اذیت بیشتر، قافله اسرا را از کنار قتلگاه عبور دهد. این کار را کردند و داغ اسرا را بیشتر و تازه‌تر نمودند.

امام سجاد علیه السلام فرمود: عمه‌ام به یکایک بچه‌ها و زن‌ها کمک کرد تا سوار شدند. به امام سجاد علیه السلام هم کمک کرد؛ اما سادات مجلس! عمه شما خودش تنها ماند. می‌خواست سوار شود؛ نمی‌توانست. آمد در قتلگاه صدا زد: برادرم حسین! برخیز و ببین کسی نیست تا خواهرت را سوار کند. بلند شو و ببین خواهرت بین نامحرمان، تنها و غریب مانده است. برادرم! وقتی در مدینه کنار قبر جدّم رسول

۱. علی نظری منفرد، قصه کربلا، ص ۳۸۶.

خدا می‌رفتم، برادران و محارم دور مرا می‌گرفتند. برادرم! روز دوم محرم که در این سرزمین می‌خواستم پیاده شوم، همه شما بودید. سپس، روضه خواند: یا جداه! یا رسول الله! هذا حسينٌ مُرَّمَلٌ بالدماءِ مُقَطَّعُ الاعضاءِ...» «چنان روضه خواند که: «فَأَبَّكَتْ كُلَّ صَدِيقٍ وَ عَدُوٍّ! پس، دوست و دشمن به گریه درآمد.» صدآزد: برادرم! نمی‌خواهم بروم؛ ولی با تازیانه مرا می‌برند.

ورد زبان من که برادر برادر است

صد بار اگر اعاده نکنم نامکرر است

این جسم توست یا که بلای مجسم است

وین جان من و یا غم و درد مصوّر است

جسم تو بر زمین و سرت بر سر ستان

دیگر زمن پپرس، مرا خاک بر سر است

«وجه الله» است روی تو؛ هر سو که رو نهم

محراب طاعت است و مرا در برابر است

بی‌چاره خواهی است که چون تو برادری

بیند به چشم خویش که در زیر خنجر است

من می‌روم به شام و تو ماندی به کربلا

دیگر وصال وعده ما، روز محشر است

دشمن امان نمی‌دهدم در وداع تو

چشمم به سوی قاسم و عباس و اکبر است

برگرفته از مقتل حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر ناصر رفیعی، با تصرف و تلخیص